

غوریان و غزنویان

و ہز یمتیاں چون بدیہ رسیدند آنرا حصار گرفتند و سخت استوار بود و بسیار کوشکھا بود بر رسم غور و دست بہ جنگ بردند و زن و بچہ و چیز ی کہ بدان می رسیدند گسیل می کردند بحصار قوی و حصین کہ داشتند، در پس پشت و آن جنگ بداشت تا نماز شام و بسیار ازان ملاعین کشته شدند و بسیار ما لما فان نیز شہادت یافتند و چون شب تاریک شد آن ملاعین بگر بیخندند و یہ بگذاشتند و ہمہ شب لشکر منصور بغارت مشغول بودند و عنیمت یافتند، بامداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند و بر نشست و قصد حصار ایشان کرد و برد و فرسنگ بود بسیار مضایق ببايست گذاشت تا بہ نزدیک نماز پیشین آنجا رسیدند حصار ی یافتند سخت حصین چنانکہ گفتند: در ہمہ غور محکم تر ازان حصار ی نیست و کس یاد ندارد کہ آنرا بہ قہر بکشادہ اندامیر آنجای فرود آمد و لشکر را فرمود تا بر چہار جانب فرود آمدند و ہمہ شب کار می ساختند و منجنيق می نهادند و چون روز شد امیر بر نشست و پیش کار رفت بنفس عزیز خویش و منجنيق ہا بر کار کرد و سنگ روان کردند و سمج گرفتند از زیر و برج کہ برابر امیر بود و غوریان جنگی پیوستند و بر برج ہا بارہ کہ ازان سخت تر نہا شد و ہر برج کہ بر ابرامیر بود فرود آوردند آنجا بسیار مردم گرد آمدند و جنگ ریش ریش کردندی و چہار روز آن جنگ بداشت و ہر روز کار سخت تر بود و روز پنجم از ہردو جانب جنگ سخت تر پیوستند و نیک جد کردند ہردو جانب کہ ازان ہول تر نہا شد و امیر فرمود غلامان را تا بیشتر رفتند و بہ تیر غلبہ کردند غوریان را و سنگ سہ منجنيق با تیر یاز شد و امور علامت را می فرمود تا بیشتر می بردند و خود خوش خوش بر اثر آن می راند تا غلامان و حشم و اصناف لشکر بدان قوی دل می گشتند و جنگ سخت تر می کردند و غوریان را دل بشکست گر بختن گرفتند و وقت نماز پیشین دیوار بزرگ از سنگ منجنيق بیفتاد و گرد و خاک و دود آتشی بر آمد و حصار رخنہ شد و غوریان آنجا بر جوشیدند و لشکر از چہار جانب روی بر رخنہ آورد و آن ملاعین جنگی کردند، بر آن رخنہ، چنانکہ داد بدادند

که جان رامی کوشیدند و آخر هزیمت شدند و حصار به شمشیر بستند و بسیاری از غوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تا سنگیر کردند و زینهار دادند و برده و غنیمت زا حد و اندازه نبود، امیر فرمود تا منادی کردند: «مال و سیم و زر و برده لشکر را بخشیدم و سلاح آنچه یافته اند پیش باید آورد و بسیار سلاح از هر دست بدر خیمه آوردند و آنچه از آن بکار آمده تر و نادره تر بود خاصه برداشتند و دیگر را بر لشکر قسمت کردند و اسیران را یک نیمه به بو الحسن خلف سپرد و یک نیمه بشیروان تا به ولایت های خویش بردند و فرمود تا آن حصار به زمین پست کردند تا بیش هیچ مفسدی آنجا مآوی نسازد و چون خبر دیه و حصار و مردم آن به غوریان رسید همگان مطیع و منقاد گشتند و بترسیدند و خراج ها بپذیرفتند و در پیش بت بترسید و بدانست که اگر بجانب او قصدی باشد در هفته برافتد رسول فرستاد و زیادت طاعت و بندگی نمود و بر آنچه پذیرفته بود از خراج و هدایا زیادت کرد و بو الحسن خلف و شیران و که ایشان را پیامرد کرده بود رسوی ایشان پیغام داداده شفاعت کردند تا امیر آن عذر او پذیرفت قصد وی نکرد و فرمود تا رسول او را به خوبی بازگردانیدند بدان شرط که قلعه که از حدود خرجهستان گرفته است باز دهد و در پیش بت از بن دندان قلعه ها را به کو تووال های امیر سپرد و هر چه پذیرفته بود امیر هنوز در غور بود که بدر گاه فرستاد و چون امیر در زمان سلامت به هرات رسید به خدمت آنجا آمد و خلعت و نواخت یافت و با این دو مقدم بسوی ولایت خویش باز گشت چون امیر از شغل این حصار فارغ شد بر جانب حصار نور کشید و این نیز حصار بود سخت استوار و نامدار و آنجا هفت روز جنگ بایست کرد و حاجت آمد به معونت یلان غور تا آنگاه که حصار به شمشیر کشاده آمد و بسیار غوری کشته شد و غنیمت بسیار یافتند و آنجا امیر کو تووال خویش بنشانند و به هرات باز گشت و به مارا باد (۱) که به ده فر سنگی از هرات است بسار هدیه و سلاح از آن غوریان که پذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید در پیش آوردند که آنجا جمع کرده

(۱) مارا باد در راه اوبه و هرات و اکنون به نام مارو آباد می شود.

بودند با آنچه پیش ورمیش بت فرستاده بود ... (۱) تا اینجا بود اصل متن تاریخ بیهقی در مورد لشکر کشی و حملات شهزاده مسعود بن محمود غزنوی بر ناحیت غور از شهر هرات .

چیزی که در متن مذکور بیشتر شایان دقت و تأمل است همانا استرداد قلاع غرجستان است از طرف ورمیش بت سردار غوری به کوتوالان مسعود غزنوی که می توان از آن علت و سبب حقیقی این حمله مسعود را بر غور که به فرمان سلطان محمود پدرش صورت گرفته بود استنتاج کرد. محمود کبیر بعد از آنکه در سال ۴۰۱ بر غور لشکر کشید (چنانچه گذشت) بعد از یک سلسله زدو خورد با معاندین دیگر تخت و تاج غزنین قصد قصدار و غرجستان نمود. ولایت قصدار در زمان سبکتگین پدرش در قبضه غزنویان بود و پس از آنکه حکمرانان قصدار را دوباره مطیع و فرما نبردار گردانید و از بیم ایشان فارغ گردید متوجه غرجستان شد و در آن هنگام یعنی در حوالی ۴۰۶ هـ حکومت غرجستان به شارا بونصر و پسرش محمد که در تاریخ بنام شار شاه مشهور است متعلق بود در بدو امر این پسر و پدر با محمود روابط دوستانه داشتند تا آنکه سلطان محمود در یکی از غزوات خویش پیغامی به شار شاه فرستاد و از او خواست تا لشکری آراسته و آزموده به خدمت وی گسیل دارد شاه شار به پیغام محمود و قعی نگذاشت و بدان جوابی نداد و بدین ترتیب فضای دوستی و صمیمیت بین سلطان غزنه و شار غرجستان روز بروز تیره تر شد تا آنکه محمود لشکر عظیمی تهیه دید و آنرا به سرگردگی ارسالان جاذب و التوتناش دو تن از سرداران نامی خود نامزد فتح غرجستان نمود در مقابل ابونصر و محمد پسرش نیز در پی تدارک دفاع از خود شدند و محمد شار غرجستان تقریباً بر خلاف میل و مصلحت پدرش با سپاهیان محمود به جنگ پرداخت اما شکست خورد و در یکی از قلاع متحصن گردید. سرداران محمودی قلعه را محاصره کردند و بعد از چندی بر شار شاه و همچنان جمیع خزاین و دارائی او دست یافتند و او را دستگیر کرده به غزنی

بردند و در عوض معتمدان خود را در غر جستان جهة ادره اهالی دامور آن
 ناحیت مقرر داشتند سلطان محمود چون از شاد شاه نسبت به اعمال تمرّد کارانه او
 (۱) خوش نداشت او را در یکی از قلاع توقیف کرد و در شکنجه و آزار او کوتاهی نفرمود.

بالاخره شهزاده مسعود بعد از فتح برخی از قلاع غور و قبول عذر و همیشه بت،
 سردار غوری، او را مجبور به صلح می سازد و یکی از شرایط صلح با او این امر را
 قرار می دهد تا مشارالیه هر قلعه که از حدود غر جستان گرفته بود باز بدهد و در پیش بت
 هم قلعه های مطلوب را به کوتوالان امیر می سپارد و ازان صرف نظر می کند
 می رساند که سردار مذکور غوری بعد از خلع شاهان غر جستان و حبس ایشان
 بدست محمود غزنوی برخی از حصن و قلاع غر جستان را متصرف شده بود و احتمال
 دارد که محمود کبیر بنا بر همین سبب پسرش مسعود را که در آن هنگام والی هرات
 بوده است برای تسخیر ایالت غور و سرکوه بی سرداران و امرای آن ناحیت مأمور
 ساخته باشد.

بدین ترتیب بعد از محمود و مسعود و جنگ و جدال آنها با غوریان تا هنگام
 بهرام شاه غزنوی و از دوران سلطنت او تا هنگام امارت خسرو ملک بن خسرو شاه
 غزنوی و حبس و مرگ وی که با انقراض سلطنت و شاهنشاهی غزنوی و عروج
 آل شنسب توأم بوده است بین این دو خاندان شاهی غور و غزنه قتل و قتال فراوانی رخ داد
 که در صفحات آینده ازان بحث خواهیم کرد.

تاریخ سلطنت شاهان غور و غزنوی و جنگ و جدال آنها با غوریان تا هنگام
 بهرام شاه غزنوی و از دوران سلطنت او تا هنگام امارت خسرو ملک بن خسرو شاه
 غزنوی و حبس و مرگ وی که با انقراض سلطنت و شاهنشاهی غزنوی و عروج
 آل شنسب توأم بوده است بین این دو خاندان شاهی غور و غزنه قتل و قتال فراوانی رخ داد
 که در صفحات آینده ازان بحث خواهیم کرد.

(۱) تاریخ سلطنت شاهان غور و غزنوی و جنگ و جدال آنها با غوریان تا هنگام بهرام شاه غزنوی و از دوران سلطنت او تا هنگام امارت خسرو ملک بن خسرو شاه غزنوی و حبس و مرگ وی که با انقراض سلطنت و شاهنشاهی غزنوی و عروج آل شنسب توأم بوده است بین این دو خاندان شاهی غور و غزنه قتل و قتال فراوانی رخ داد که در صفحات آینده ازان بحث خواهیم کرد.

سلطنت غوری

ملك الجبال قطب الدين محمد بن اعز الدين حسين و برادر او

سلطان سيف الدين سوری

چنانچه در ذکر امراء و ملوک محلی بامیان گفته آمدیم ملك اعز الدين راهفت پسز بود که مهتر همه ملك فخرالدين مسعود بود که تا حدود سنه ۵۵۸ هـ در حیات بوده است و در سال ۵۵۰ به امارت طخارستان رسید و موسس شعبه غوریان بامیان شد که به ملوک و باسلطین شنسبانیة طخارستان و بامیان مشهورند و چون اولتر از همه باید به ذکر سلطینی از غوریان پرداخت که بر غزنه و فیروز کوه، هرات و هند حکومت داشتند لذا ذکر ملك فخرالدين مسعود و بازماندگان او در جایش در مبحث جدا گانه مذکور خواهد گردید. چنانچه ملك فخرالدين مسعود موسس و بانی شعبه غوریان بامیان گردید ملك سيف الدين سوری را باید موسس حقیقی سلسله سلطین غور محسوب داشت.

بقول منهاج سر اج «سلطان سيف الدين سوری پادشاه بزرگ بود و از جلاوت و شجاعت و مروت و عدل و احسان و فرشی نصیب تمام داشت و اولین کسی که ازین دو دمان اسم سلطانی (۱) بر وی اطلاق کرده اند او بود.»

(۱) کلمه سلطان که در لغت عرب به معنی سلطه و قدرت است قبل از سلطین غوری نیز لقبی بوده است معمول و مشهور. حکمرانان ولایات و ایالاتی که دارای استقلال کامل نمی بودند بلکه تحت اثر و مالیه ده سلطین مستقیمی بودند و یکی بعد دیگری به امارت می رسیدند ایشانرا ملك می نامیدند محمد بن عبدالوهاب قزوینی می نگارد که حکمرانان ولایات و ممالکی که استقلال کلی نداشتند بلکه باج گذار پادشاهان مستقله دیگر بودند ولی حکومت شان ارثی بوده ملك می خوانده اند و این لقب را نیز سلطان مستقیمی به ایشان عطا می کرد. و غالباً این لقب از دارالخلافة بغداد برای ایشان فرستاده می شد و چون اول کسی که خود را سلطان خواند سلطان محمود غزنوی بود به شری که در کتب تواریخ مذکور است لذا ملوک سابق به غزنویه را چون صفاریه و سامانیه و دیلمیه کسی به لقب سلطان نخوانده است و پادشاهان مستقله از قبیل غزنویه و سلجوقیه و غوریه فیروز کوه و خوار مشاییه دارای لقب رسمی سلطان بودند (حاشیه سی مقدمه مشارالیه به چهار مقاله عروضی) بناغلی عباس اقبال در تاریخ ایران خود بعضی در اثر تعصب محض لقب سلطان را لقب رسمی محمود غزنوی نمی داند. سلطین غوری نیز به نوبه خود این لقب را بعداً به برخی از ملوک شعبه بامیان اعطا نمودند آنهم در اثر خدمات ایشان که در جایش مذکور خواهد شد.

بدین ترقیب سال (۵۴۳) یعنی سالی که در آن سلطان سیف الدین سوری به سلطنت غور قیام نمود آغاز دوره سلاطین غوری محسوب میگردد. بعد از مرگ ملک اعز الدین حسین سلطان سیف الدین سوری چون بجای او نشست متصرفات پدر را بین برادران (۱) قسمت کرد. از آن جمله ولایت ورشاد (ورساد) (۲) به ملک الجبال یکی از برادران خویش واگذار کرد و ملک الجبال دارا لملک خود آنجا کرد و چنانچه در مباحث گذشته مذکور شدیم بعد از آن ملک الجبال را به قول منهاج سراج چنان اتفاق افتاد که موضوعی طلب کرد تا قلعه حصین و موضع شگر فی بنا کند که آن حضرت را شاید به اطراف معتمدان فرستاد تا رأی او به موضع فیروز کوه قرار گرفت، قلعه و شهر فیروز کوه را بنا فرمود و سلطان سوری حصار شهر استبداد (۳) را دارا لملک خود ساخت.

فرشته می نگارد که چون ملک الجبال فیروز کوه را بنا نهاد و دارالملك خود ساخت و جهة شکار قریب دو فرسنگ از دو طرف دیواری کشید و جا بجای قصر ملوکانه ساخته و روش سلاطین بزرگ پیش گرفت.

بنابه قول عدّه از مؤرخین که منهاج سراج را با ید در رأس ایشان قرار داد اتفاقاً میان ملک الجبال و برادران دیگر مناقشتی رخ داد و شارالیه در اثر این رنجش یا آنکه او را و همی دست داد و باعلت دیگری موجود شد، از برادران خشم کرد و ورو به غزنین نهاد.

فرشته می نگارد که چون کار ملک الجبال در فیروز کوه که خود آباد کرده بود

(۱) بناغلی خلیلی در قسمت غزنویان تحت عنوان سوختن غزنه می نگارد که سلطان سوری ولایات غورو بامیان را میان فرزندان قسمت کرد... این مطلب باید تصحیح شود چه سلطان سوری پدر سلاطین دیگر نبوده بلکه با ایشان برادر بود. بعضی از مطالب دیگر مبحث فوق الذکر نیز مشکوک به نظر خورد و در جایش توضیح خواهد شد.

(۲) منهاج سراج و رشاد می نگارد که عبارت از ورساد است بناغلی خلیلی این موضع را بنام در سارقیه نمود.

(۳) در آنرا توضیح نه فرموده است. (۳) در سید در سلسله دعا بین غزنی و هرات نام کوهیست (برهان قاطع)

قیام پذیرفت به فکر تسخیر غزنین گشت، بهرامشاه مطلع گردید و او را از غور به غزنین طلبید محبوسش کرد و بعد از چندی او را در خفیه مسموم ساخت و همین فرشته او را داماد بهرام شاه غزنوی نیز خوانده است. عده از مورخین را عقیده بر آنست که چون ملك الجبال را با برادران رنجش افتاد بهرام شاه از وی دعوت کرد تا به غزنه آید و چون ملك الجبال به غزنه شد، بهرامشاه دختر خویش را به نکاح به او داد و بعدها در اثر شنیدن سعایت درباریان و بدبینان ملك الجبال را مسموم کرد. بعضی ها نویسند که ملك الجبال نه در اثر دعوت بهرامشاه بلکه در اثر توهمی که از ناحیه برادران داشت به دربار بهرامشاه پناه جست.

چنانچه قبلاً نیز متذکر شدیم صاحب روضه لصفاء درین مورد چیز دیگری می نگارد و اقوال فوق الذکر را واقعی نمی گذارد. جمعی از مؤرخین را عقیده بر آنست که چون بین بهرام شاه و سنجر سوء ظنی واقع گردید و سنجر قصد غزنین کرد بهرامشاه خواست تا برای تقویه بنیان خویش با پسران اعزالدین غوری راه دوستی باز کند. پس بدین ترتیب از ایشان یکی را بدر بار خود دعوت نمود تا آنکه در اثر دعوت بهرامشاه ملك الجبال از پیروز کوه رهسپار غزنه گردید. بهر تقدیر چون ملك الجبال به غزنه آمد پادشاه غزنه برای چندی او را محترم می داشت و بعدها در اثر محبتی که اهل غزنی نسبت به حسن صورت و جوانمردی ملك الجبال به او پیدا کرده بودند مغرضین به بهرام شاه سعایت ها کردند که ملك الجبال در حرم سلطان نگاه بدداند و بذل و بخشش بدان جهت شمار خود گردانیده تا عده طرفدارانش زیاد شود و بنا لآخره بر شاه قیام نماید.

پس بهرامشاه فرمان داد تا او را در خفیه شربت مهلک دادند و بقول منهاج سراج و عده از مورخین دیگر در غزنین دفن گردید و بدین ترتیب آتش عداوت و کینه دیرینه که بین غزنویان و غوریان از قدیم الایام موجود بود و از دوران ابراهیم غزنوی به بعد تقریباً از خاطره ها در ظاهر فراموش گردیده بود توسط بهرامشاه دو باره تازه گردید و سلاطین غور به عجله تمام یکی بعد دیگری

بر غزنه تاختن کردند تا بالا خرم همه این زدو خورد ها به انقراض سلطنت غزنویان و قیام سلاطین غوری منتج شد، تفصیل اینکه :

چون خبر حادثه مرگ ملک الجبال قطب الدین محمد به سمع سلطان سیف الدین غوری برادر کهتر اورسید، در تدارک و جمع آوری لشکر شد و در پی انتقام خون برادر روی به غزنه نهاد و بهرامشاه را شکست داده تاج و تخت غزنه را از وی متصرف گردید. چگونگی واقعات و حوادث این سفر جنگی سلطان سیف الدین را به غزنه مؤرخین به تفصیل ذکر نکرده اند تا حوادث قابل ذکر آن درین مورد نگاشته می شود. به هر ترتیب چون سلطان غوری بر غزنین مسلط شد این قدم مسلم است که مشارالیه بعد از آنکه بر جمیع امراء و حشم و اطراف غزنه مسلط و مظفر گردید در حق ایشان ترحم کرد و اذیت را بکس روا نداشت و بنا بران بر امراء و کارداران بهرامشاهی و اهل غزنه اعتماد کرد و قبل از رسیدن زمستان عیسا کر غوری خود را مرخص نمود تا بغور باز گردند. چون زمستان فرارسید و بروهت شدت کرد و راهها توسط برف باری از عبور و مرور باز ماند و سلطان غوری باتنی چند از محدود از خدمت قدیم و وزیر خود سید مجد الدین موسوی تنها در غزنه بماند. مردم غزنی و حواریون بهرامشاه ازین حال استفاده کرده و با بهرامشاه که در آنوقت در هند دور از غزنی بسر می برد راه مرا سله و مکاتب باز کردند و مسلسل از شبانی سلطان غوری و غافل بودن او و همچنان از انسداد راهها بین غور و غزنه به پادشاه مغرور غزنی نوشتند. او را تشویق کردند تا در قعر زمستان یعنی در محرم سال ۴۴۰ هـ غفلتاً و بصورت ناگهانی به غزنه آمد و در حالیکه سیف الدین سوری بدون یار و یاور در آنجا مقیم بود بر او حمله ور گردید. او را با و زیر دامنش مجد الدین موسوی اسیر و به وضع فلاکت بار و ناجوانمردانه به قتل رسانید. شرح این حادثه تا حائیکه معلوم است چنین است:

د غرو، غروب

سپینودانکو غرو نو شاته زېږی لمر روږو پټیږی
خما هیر ارمه غمونه بیامی زړه کښی ژوندی کیږی



مازدیکر وږمه چایږی رپوی وحشی کلونه
سردرو کښی انکاږه کږی دزړه شپنو غږونه



د کیږدی میر منی پیا ئی سیرلکی په شنوونو کښی
یو کمکی ماشوم ویدئ کیږی لاندی په زانکو کښی



دښتر وگڼی خنکله کښی کړونکی سندری وائی
صحرائی بنا ئسته پیغله یو جونکی اوبوته بیبائی



دښتر و خانکو باندى خنکلی مرغان چغیږی
دتورتم راتگ نژدی دی گوندی دوی ورنه وریږی



دشفق ورسنی وړانگی مچوی دغروسرونه
زلاهی چرت کښی ناستیم زوروی می تیر یادونه

محمود فارانی